



شاعری؛ گونه‌ای از تفکر

محمدجواد صافیان: دکتر رضا داوری از معدود متفکران معاصر ایران است که در همه موضوعات مهم فلسفی نظیر حقیقت، سیاست، دین، تاریخ، زبان، هنر، فرهنگ، علم و ... صاحب نظر است. نظر او در باب همه این مطالب بر مبنای واحدی استوار است. داوری، فیلسوف است اما فلسفه را فراتر از مباحث فلسفی رد و قبول مطالب فلسفی می‌داند. فلسفه صرفاً بافت فلسفی و تنسیق و تنظیم مطالب و مباحث و اقامه برهان و استدلال نیست بلکه فلسفه در اساس حاصل یافت فیلسوف است از وجود. وجود، متفکر را به سوی خود می‌خواند، در گوش او نجوایی می‌کند و خود را به او می‌نماید، آن‌گاه فیلسوف یافت خود را به ما عرضه می‌کند و برای اثبات آن استدلالی می‌نماید. بنابراین برای درک تفکر فیلسوف باید از حجاب براهین و استدلال‌های او فراتر رفت و یافت او را دریافت، در این صورت به هم سخنی با تو خواهیم رسید و دیگر رد و قبول او مطرح نخواهد بود.

نسبت شاعری و تفکر نزدیک به نیم قرن پیش مورد توجه و تأمل دکتر داوری بوده است. یکی از نخستین آثار ایشان کتابی است تحت عنوان «شاعران در زمانه عسرت» که در سال 1350 منتشر شده است. در این اثر دکتر داوری نسبت بین زبان، تفکر، شعر و تمدن می‌پردازد.

شاعری و تفکر

از نظر دکتر داوری رابطه‌ای وجود دارد بین تفکر، زبان، شاعری، هنر، هستی، حقیقت و ذات آدمی که

می‌کوشیم در حد درک و بضاعت محدود خود و بیشتر براساس کتاب شاعران در زمانه عسرت آن را بیان کنیم.

تفکر، به آدمی داده می‌شود یا آدمی به تفکر فراخوانده می‌شود؟! تفکر، حاصل صرف تلاش بشر نیست. بشر با تفکر با حقیقت هستی ارتباط پیدا می‌کند و هستی بر او منکشف می‌شود یا با او سخن می‌گوید و خود را به او عرضه می‌کند، البته از آنجا که هستی محیط بر آدمی است، انسان متفکر با وجهی از هستی مواجه می‌شود نه آنکه بر آن احاطه یابد. اهل تفکر یا فیلسوف اند یا شاعر و نبی، بنابراین شاعری، گونه‌ای تفکر است و شاعران طایفه‌ای از متفکرانند. شاعر، واسطه‌ای است بین مردم و ساحت قدس. شاعر با اتصال به ساحت قدس موجودات را می‌نامد و تقدیر و حوالت آدمیان را باز می‌گوید. شعر، گونه‌ای از تفنن نیست. شعر، سخن زیبایی نیست که برای سرگرمی و گذراندن اوقات فراغت به سراغ آن رویم تا آدمی بی‌اسائیم و تجدید روحیه کنیم و سپس دومرتبه به همان روزمرگی بپردازیم. همچنین برخلاف آنچه در زیبایی‌شناسی جدید مسلم گرفته می‌شود شعر حاصل احساس‌های شاعر نیست. شاعر با شعر خود احساس‌هایش را بروز نمی‌دهد تا در ما که مخاطب او هستیم نیز همان احساس‌ها را برانگیزد. تنزل شعر به ابراز احساس‌های شاعر هیچ و پوچ انگاشتن آن است. چنین دیدگاهی بر این پیش‌فرض مبتنی است که آدمی (و از جمله شاعر) موجود یا جوهری مستقل از عالم است که با احساس‌های خود با موجودات در عالم ارتباط برقرار می‌کند، از آنها متأثر و منفعل می‌شود و با شعر خود انفعال‌ها و احساس‌ها را دریاوند و منتقدان میز با کاوش در زوایای روان او مقصود او را بفهمند و به نقد کشند. پیش‌فرض این دیدگاه که متخذ از تفکر از تفکر جدید غربی از دکارت بدین سو در باب نسبت بین انسان و عالم است، چنان که در غرب هم توسط متفکرانی نظیر مارتین هایدگر همدیگر به نقد کشیده شده، مورد نقد دکتراوری است. آدمی در مقابل عالم نیست. عالم از آدمی منفک و جدا نیست. عالم مجموع اشیاء و موجودات نیست. عالم ظهور اشیاء و موجودات است عالم با انفتاح و گشایش آدمی به سوی موجودات متحقق می‌شود. شعر حاصل فتوح و گشایش شاعر نسبت به اساس موجودات، ساحت قدس و ... است و با این فتوح و گشایش است که بنیاد عالمی گذاشته می‌شود و به همین معناست که هولدرلین شاعر بزرگ آلمانی می‌گوید: «اساس هستی مردم را شاعران می‌گذارند و بشر شاعرانه در زمین سکنی می‌گزیند و به سر می‌برد.» بنابراین تفسیر روان‌شناسانه از شعر و شاعری، دورافتادن از ذات و حقیقت شعر است. تفسیر جامعه‌شناختی از شعر نیز بر این پیش‌فرض تفکر جدید غربی استوار است که آدمی محصول شرایط محیطی، اجتماعی و طبیعی است و بنابراین موجودی در ردیف سایر موجودات است که البته چیزی بنام خویش به معنای توان مطابقت با محیط افزون بر آنها دارد. در این نگرش اندیشه و فعل آدمی حاصل تأثرها و تبادلهای او با محیط و با دیگران است و فرد با نقشی که در اجتماع دارد یکسان پنداشته می‌شود. تفکر، شعر، دین، هنر و علم نیز باید به عنوان متعلقات و موارد شناسایی علوم اجتماعی و از دیدگاه جامعه‌شناسانه و با روش علمی جامعه‌شناختی مورد بررسی قرار گیرد. جامعه‌شناسی فرد را تنها به عنوان فرد منتشر می‌نگرد و از مقوله‌هایی نظیر تنهایی و گذشت از عقل و منطق متعارف و ندانستن سودای سود و زیان و پشت کردن به شهرت و مخالفت، انس و الفت با مرگ و یاد عهد طرب و ساحت قدس خبر ندارد. بنابراین نباید شعر و شاعری را براساس منظر و روش‌شناسی علوم مورد بررسی قرار داد، پس در این صورت به ذات و حقیقت شعر چگونه باید نزدیک شد. پاسخ البته این است که از طریق خود شعر. خود شعر ذات و حقیقت خود را به ما می‌نمایاند و این در صورتی است که ما مستعد و مهیای شنیدن کلام شاعر در شعر او باشیم و بگذاریم که شاعر با ما سخن بگوید تا عالم او را دریابیم. زبان شعر، زبان اشارت است. زبان اشارت امروزه از یادها رفته است. بشر امروز جز با زبان عبارت که زبان تفصیل است آشنا نیست و به همین جهت است که امروزه زبان به سطح یک وسیله تنزل کرده است.

تعریف مشهور و متعارف امروزی از زبان، زبان را به وسیله‌ای برای تبادل احساس‌ها، اطلاعات و

مقاصد و نیتها می داند. با این تعریف زبان چیزی جز وسیله و ابزاری در اختیار آدمی تصور نمی‌شود. در حالی که در عین آنکه نمی توان ویژگی زبان در تبادل اطلاعات و احساسات و نیتها را مورد انکار قرار داد، زبان صرفاً وسیله نیست. وسیله به عنوان وسیله در اختیار ماست و پس از انجام کار مورد نظر آن را کنار می گذاریم، اما زبان در اختیار ما نیست، زبان به ما داده شده است، در زبان و با زبان زندگی می کنیم، می اندیشیم و آن را منفک و جدای از خود نمی دانیم. زبان وقتی هست که کسی سخن بگوید و دیگری آن را دریابد و وقتی کسی سخن می گوید پیداست که درباره کسی یا چیزی می گوید. (شاعران در زمانه عسرت، 15) بنابراین زبان ذاتاً همزیانی است. زبان شخصی که فقط یک گوینده داشته باشد و کسی آن را در نیابد، زبان نیست. زبان واسطه میان من و دیگران و من و جهان است، اما واسطه ای که می تواند عین اتحاد شخص با جهان و با دیگران باشد. (همان، 15) بنابراین ذات زبان همزیانی (دیالوگ) است، اما امروزه همزیانی در خطر افتاده و از بین رفته است و به همین جهت است که کلمات معانی و مفاهیم قاطع و صریح خود را از دست داده اند. در گذشته کلماتی مانند خدا، خیر و شر و آثار هنری معانی معینی داشتند، اما در روزگار ما بسیاری از این معانی بی معنی شده اند و دیگر کلماتی مثل زمان و مکان، محسوس و معقول و نهی و خارجی و حتی علم معنای صریحی ندارند و در واقع نمی دانیم مدلولشان چیست. (همان، 17 - 16) امروز زبان مضمون خود را از دست داده است و به گفتار و حرف صرف تبدیل شده است و بنابراین تفاهم و همزیانی واقعی نیز از بین رفته است.

در عین حال امروزه در عصر وسایل ارتباط جمعی، زبان، مؤثرترین وسیله انتقال پیام است، اما زبان امروزه به قدرت تبدیل شده است. کارکرد زبان در عصر ارتباطات یکسان کردن مردم و بار آوردن آنها موافق مقتضیات جامعه مصرف و موافق مُد روز است. (همان، 18) زبان خالی از مبنای امروز آدمهایی را پرورش می‌دهد که خاصه آنها فکر نکردن و شتاب زدگی و انهمالک در مصرف یا حسرت از محرومیت از مصرف است. (همان، 190) بنابراین زبان هر روزی، امروز دیگر زبان تفکر و همزیانی و تفاهم نیست، بلکه زبان ساخت نفسانی بیشتر یعنی زبان تفکر و همزیانی و تفاهم نیست، بلکه زبان ساخت نفسانی بشر یعنی زبان خور و خواب و خشم و شهوت و لذت و زبان تولید و مصرف است، لذا زبان امروز زبان انحطاط است. زبان ما دیگر زبان اشیاء نیست. نسبت بی واسطه ما با اشیاء از بین رفته است و با صورتهای خیالی و تفسیر لفظی آنها با جهان و با موجودات رابطه داریم، اما ذات زبان و زبان اصیل را در کجا باید جستجو کنیم؟ زبان اصیل، زبان شعر و زبان اشارت است. (همان، 28) بنابراین با قرب به زبان شعر می توان به حقیقت زبان که چنان که گفتیم همزیانی است، راه یافت.

دکتر داوری برای تقرب به زبان شعر و کار شاعر به بررسی و تأمل در این پرسش هولدرلین می پردازد که شاعران در زمانه عسرت به چه کار می آیند؟ زمانه عسرت زمان ما است که ساخت قدس (که شاعران همواره از آن خبر می دادند) فرو بسته است و بشر جز ساخت معیشت، ساختی نمی شناسد. در این عصر شاعران به چه کار می آیند؟ آیا کار شاعر سرودن اشعار است برای تفریح خاطر و سرگرمی و گذراندن اوقات فراغت؟ آیا شعر (و سایر آثار هنری) چیزی جز وسیله آرایش خانه و زندگی و تلطیف روح و روان ما است؟ اگر شعر و هنر را وسیله گذراندن اوقات فراغت تلقی کنیم، آن را به بیان انفعالات نفسانی هنر نیست و در این صورت هنر منتفی خواهد شد. پس اگر منظور از کارآمدی شعر و شاعری وسیله بودن آنها جهت گذران اوقات فراغت باشد، در این صورت شعر و هنر وجود نخواهد داشت ولی به نظر هولدرلین، شاعر از آنجا که حوزه کارش زبان یعنی خطرناک ترین و در عین حال بی ضررترین امور است، مهمترین و اساسی ترین کارها را به عهده می گیرد. زبان بی اثرترین و در عین حال خطرناکترین چیزها و خطرناکترین چیزهاست. زبان بی اثرترین چیزهاست، زیرا زبان اصیل که زبان شاعر است هیچ چیز را تغییر نمی دهد (همان، 33)؛ ولی اساس تغییر و تصرفی که بشر در جهان می کند زبان است و بدون زبان و بدون نامیدن اشیاء که کار زبان است تصرف در جهان امکان پذیر نیست، ولی این زبان، زبان مفاهیم انتزاعی است، در حالی که زبان شعر، زبان دیگری است. چه نسبتی میان این دو

زبان وجود دارد؟ زبان شعر، زبان اشارت است، اشارت به حقیقت، ساحت قدس، حوالیت و تقدیر آدمی و عهد ازلی آدمی با حقیقت و به جهت اینکه آدمی اهل حقیقت است با زبان اشارت آشنا است و با این آشنایی بشر، بشر شده است و به همین جهت است که به قول هولدرلین، بشر در این زمین شاعرانه زندگی می کند، یعنی اساس زندگی او شاعرانه است و اگر شعر و شاعر نبود ذات و ماهیت بشر غیر از اینکه هست، بود. (همان، 34) شاعران با تاباندن نور مهر و حقیقت در خانه دل ما و در راه زندگی ما بنیاد هستی ما را می گذرانند. بشر که اهل حقیقت است با دوری از حقیقت و غفلت از آن می میرد. بشر امروز بیش از هر زمان از حقیقت غافل شده و از این غفلت نیز در غفلت است و لذا عهد خویش را از یاد برده و گرفتار در نفسانیات خویش و خود بنیادی شده است.

وظیفه شاعر تجدید عهد از یاد رفته است و او همخانه مرگ می شود تا دوباره بشر را به قرب حقیقت بازگرداند. (همان، 35) شاعر در زمانه غیاب حقیقت داشته و نیوشای حقیقت است. او ما را که در زندگی روزمره اسیر تبلیغات و غوغای همگانی هستیم و لذا از حقیقت غافلیم به حقیقت دلالت می کند اما برای انجام این کار خود باید از حوزه روزمرگی و تبلیغات بیرون باشد، بی آنکه از مردم جدا شود، زیرا او زمینی است و به این تعلق خود به زمین آگاه است؛ اما بیرون افتادن از غوغای جماعت و شهرت کاری خطرناک و غیرعقلانه است. (همان، 35) شاعر در زمانه عسرت و غیاب حقیقت در شب تاریکی قدسی سرگردان و در گرداب های هائل در بیم از موج است. زمانه عسرت زمانه فروبستگی ساحت قدس و غیاب حقیقت و غفلت بشر از این غیاب و دلخویشی او به علم و فن و پیشرفت و شهرت است. در این میان شاعر که اهل حقیقت است و نمی تواند به وضع موجود تن در دهد، خود را بی وطن و غریب و دورافتاده از یار و دیار حس می کند و حس می کند که اینجا خانه او نیست و خانه هیچ کس نیست. پس کار او آراستن و پیراستن این خانه نیست، او باید از این خانه نجات یابد و هموطنان خویش را هم نجات دهد و به موطن اصلی خویش باز گرداند، اما:

این وطن جایی است کو را نام

این وطن مصر و عراق و شام نیست
نیست

وطن ما آدمیان آنجاست که در آن به حقیقت ذات خویش که آئینگی حقیقت است، نائل می شویم. بنابراین هر گاه از اصل خود بیگانه گشتیم هر جا که باشیم بیگانه و بی وطنیم. شاعرانه سکنی گزیدن و به سر بردن در زمین یعنی به سر بردن در خانه عالم میان زمین و آسمان میان ولادت و مرگ و شاعر که ایستاده میان زمین و آسمان است این امکان را فراهم می کند که بشر در زیر آسمان در خانه عالم سکنی گزیند و از بی خانمانی و بی وطنی و سرگردانی که ذات بشر در آن پوشیده مانده است نجات یابد. (همان، 37)

در زمانه غیاب حقیقت که حقیقت (در تاریخ متافیزیک غرب) به حقیقت منطقی تنزل کرده و بشر به موجودیتی افتاده و از حقیقت هستی غفلت کرده است، با تفکر متافیزیکی و زبان منطقی که زبان مفاهیم کلی انتزاعی است نمی توان بار دیگر به حقیقت به معنای اصیل آن یعنی نامستوری و کشف محجوب تقرب یافت، بلکه زبان اصیل و زبان شاعر است که خانه حقیقت است و بشر شاعرانه در این خانه سکنی می گزیند، کلام شاعر است که عالم داشتن و سکونت در زمین و زیر آسمان یعنی بین دو ساحت زمینی و آسمانی زیستن را برای بشر ممکن می کند، زیرا شاعر در حالی که زمینی است و به زمینی

بودن خود واقف است به آسمان و ساحت قدس متذکر است و قدسیان را می خواند و آدمی را به عهد از یاد رفته اش متذکر می سازد و بنابراین به سر بردن در زمین و زیر آسمان را برای او ممکن می گرداند. او این کار را بدان جهت می تواند انجام دهد که آئینه حقیقت است و مظهریت او از دیگران بیشتر. شاعر برخلاف ما که عهد المسمت را فراموش کرده ایم، آن را از یاد نبرده و حجاب کفر را آسمان تر می درد و نور حقیقت را منکشف می سازد و درخشش همین نور است که او را به تاریکی شب می افکند. (همان، 39) و این کاری است صعب و خطرناک.

از آنجا که شاعر اهل تفکر یعنی اهل عشق است و از مرگ آگاه است، نور حقیقی را که در آئینه هستی نمایی ما منعکس می شود به ما بر می گرداند. او در شب تیره ظلمانی سرگردان و بیدار می ماند و نور می افشانند تا آدمیان بتوانند بیارامند. (همان، 4) البته شاعر هم ممکن است از غیبت حقیقت غافل بماند که در این صورت کارش به نیست انگاری منتهی می شود، ولی با این همه چون مطابق با رسم عادی مردم نمی تواند زندگی کند و حجاب مفاهیم را می دَرَد، عهدشکنی می کند و عهدی را که بشر امروز با خود بسته است می شکنند، ولی چون نمی تواند عهد قدیم را تجدید کند در همان مرتبه حدیث نفس و بیان انفعالات نفسانی سرگردان می شود. (همان، 41) ولی شاعرانی هم هستند که تاریخ عیش خود را که شب دیدار دوست بوده است به یاد می آورند و با این یاد خود را خراب و بنای عهد قدیم را استوار می سازند. این عهد در زبان شعر استوار می گردد. (همان، 41)

حال پرسش این است که ما زبان شعر را چگونه در می یابیم؟ پاسخ ادیبانه به این پرسش آن است که برای درک سخن شاعر باید به بررسی سوانح عمر او و چگونگی زندگی و روابطش با دیگران و اوضاع و احوال اجتماعی که در آن به سر می برده و مطالبی که نزد استادان خویش فراگرفته و کتبی که مطالعه کرده است پردازیم تا منظور و مقصود او را دریابیم. آیا با بررسی همه این مطالب باز می توان زبان شعر شاعر را دریافت؟ دکتر داوری، «همزبانی» را راه دریافت زبان شعر می داند. همزبانی چیست؟ همزبانی، روح زبان است. زبان بدون همزبانی و همداستانی زبان نیست و همین روح ضامن نسبت با حق و با خلق است. اگر ما زبان یکدیگر را در می یابیم و سخن تازه می گوئیم و معنای سخنان تازه را در می یابیم همه بسته به این روح زبان است. همداستانی نوعی حضور مشترک است در برابر امری ثابت که بدون آن تغییر هم امکان ندارد. (همان، 41) این امر ثابت آن مفاهیم و یا قضایایی که در منطق و ریاضی می شناسیم، نیست. همداستانی و همزبانی مستلزم گذشت از منطق و از عهد متداول و عهد بستن تازه است و این عهد در وقت بسته می شود و همین عهد است که مبنای تاریخ است. (همان، 42) همزبانی مأخوذ در ذات بشر است. همزبانی صفتی زائد بر ذات بشر نیست. زبان خانه حقیقت است و بشر شاعرانه در این خانه سکنی می گزیند، اما این زبان وسیله ای برای تفهیم و تفاهم نیست. تلقی امروزی ما از زبان به عنوان وسیله تفهیم و تفاهم نشانه غفلت از ذات زبان است. امروزه به واسطه غلبه خود بنیادی بشر، زبان نیز از ذات و اصل خود جدا افتاده است و صرفاً وسیله ای برای تصرف در موجودات و غلبه بر آنها شده است. امروزه زبان را صرفاً همان که در محاوره روزمره یا در نوشته های متعارف و یا تبلیغات و مسائل ارتباط جمعی و یا برای بیان احساس ها و عواطف به کار گرفته می شود می دانیم. این زبان، زبان قیل و قال است، اما زبان شاعرانه که حقیقت زبان است، زبان دیگری است. زبان شاعرانه ساحتی را که میان زمین و آسمان گسترده شده است فرا می گیرد و در می نوردد و افق عالم بشر را می گشاید، شاعر چیزی را بیان می کند که تاکنون به زبان نیامده بود تو گویی برای اولین بار دریافت و آشکار شده است و این آشکار ساختن ذات کلام شاعرانه است. (همان، 45) شاعر در زبان حقیقت عالم را آشکار می کند، زیرا حضور در زبان تجدید می شود.

چنان که ملاحظه شد، شعر در نظر دکتر داوری بیان احساسات یا وسیله ای برای گذراندن اوقات فراغت نیست. شعر حتی بیان افکار و اندیشه های شاعر نیست. معنای شعر را نیز نمی توان از بررسی احوال نفسانی و شرایط اجتماعی یا دانسته های شاعر دریافت. کار شاعر نامیدن اشیاء است، شاعر چیزهایی را می نامد که دیگران توجهی به آن ندارند یا آن را از یاد برده اند. شاعر ساحت قدس را می نامد و عهد از یاد رفته را به یاد می آورد. به همین جهت شاعری در نظر دکتر داوری نحوه ای از تفکر است، اما نه تفکر حصولی و بحثی؛ تفکر شاعرانه حاصل حضور شاعر در برابر حقیقت است. با این حضور شاعر حقیقتی را می یابد که دیگران هنوز آن را در نیافته اند. دکتر داوری در آثار مختلف خویش نمونه هایی از شعر شاعران بزرگ معاصر را شاعری بر مدعی خود می داند. فی المثل شعر زمستان اخوان ثالث نشان یافت شاعر است از حقیقتی که در عصر ما پیش آمده است. عصر ما عصر زمستانی شدن عالم است. عصری که مهر و مهربانی از میان رفته است، هوا دلگیر و سقف آسمان کوتاه شده است. همه چیز سرد و فسرده و دلمرده است. شاعر حقیقتی را دریافته است که در جهان امروز تحقق یافته است. اخوان زمانه عسرت را بازگو می کند و رخت بر بستن گرمای بهار و تابستان و غلبه سردی و فسردگی عالمی را دریافته که عالم امروز ماست.

حافظ، بهترین نمونه شاعرانی است که ما را به عهد الماست و سرچشمه حقیقتی که از آن هویت تاریخی ما شکل گرفته است تذکر می دهد. بنابراین درک شعر حافظ بر مبنای شرایط و اوضاع اجتماعی و یا نفسانی او و مراوداتش با دیگران، تنزل دادن شعر او است به آنچه ذاتاً شعر نیست. در شعر شاعر حقیقت متجلی می شود. شاعر، آئینه غمازی است که حقیقت را در آن بهتر می توان دید. حقیقت از پرده برون افتادن آن چیزی است که در پرده و پنهان است. بنابراین با شعر، حقیقت آشکار می شود و اگر تفکر رفتن از باطل سوی حق است، شاعری گونه ای از تفکر است و شاعران طایفه ای از متفکران.